www.sharghdaily.com aparat:tasvirshargh Telegram:SharghDaily youtube:sharghdaily twitter:sharghdaily instagram:sharghdaily1
روزنامه شرق

عکس: احسان قلمچی، شرق

عصر چریک‌ها: گفت‌وگوی احمد غلامی با نقی حمیدیان

مردان قانونی که شورشی شدند

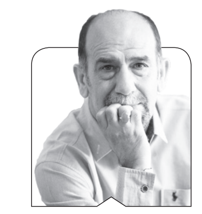

نقی حمیدیان عضو گروه مسعود احمدزاده و امیرپرویز پویان بوده است. گروهی که باوری راسخ به مبارزه مسلحانه داشت. باوری که از محاکمه‌های دادگاه‌های شاه در آنان شکل گرفته بود؛ چراکه راه قانون و دفاع قانونی از خود بسته بود و هر نوع انتقادی با سخت‌ترین برخوردها روبه‌رو می‌شد. نقی حمیدیان بعد از سال‌ها مبارزه باور دارد هر نوع قضاوتی درباره مبارزات چریکی باید با توجه به زمینه و زمانه آن صورت بگیرد. انسان‌هایی که در آن دوران دست به مبارزه زدند و جان خودشان را در راه آزادی و ایران از دست دادند، جزء شاگردان نخبه دانشگاه‌ها بودند و اگر وارد مبارزه نمی‌شدند، چه‌بسا به چهره‌های علمی و فرهنگی دوران خود بدل می‌شدند. تعهد به مردم و رؤیای آزادی، آنان را واداشت با بی‌اعتنایی به همه چیز جز مبارزه، جان‌شان را در همان جوانی بر سر باورهای خود بگذارند. نقی حمیدیان یکی از بازماندگان آن نسل است که با او گفت‌وگو کرده‌ایم.

شما از چریک‌های پرسابقه سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران هستید، در این گفت‌وگو می‌خواهیم به فعالیت‌های سیاسی شما در سال‌های پیش از انقلاب بپردازیم. از چه زمانی فعالیت‌های سیاسی را شروع کردید و چه نقش و موقعیتی در سازمان داشتید؟

فعالیت من از سال ۱۳۴۶ که عضو گروه احمدزاده-مفتاحی-پویان شدم، به طور گروهی و سیاسی آغاز شد و در سال‌های بعد ادامه پیدا کرد. در زندگی‌ام، قبل از همه، شوهر خواهر بزرگم اثر زیادی روی من داشت. او عضو سازمان جوانان حزب توده بود و فعالیت‌های مخفی داشت و با اسم مستعار زندگی می‌کرد. وقتی با خواهرم ازدواج کرد، بر زندگی ما خیلی اثر شگرفی گذاشت به دلیل اینکه بسیار پرشور، خون‌گرم، اجتماعی و حاضرجواب بود. همیشه به ما می‌گفت نسبت به شرایط کشور و اطرافتان بی‌تفاوت نباشید. به جز تأثیرات مفصلی که او روی من داشت، در سال آخر دبیرستان با عباس مفتاحی، رحیم کریمیان و احمد فرهودی هم‌کلاسی بودیم و این هم‌کلاسی‌بودن زمینه‌ای را فراهم کرد که ما به هم نزدیک باشیم و به‌صورت یاران سیاسی دربیاییم. البته در ابتدا این احمد فرهودی بود که روی ما اثر گذاشت. او از طرفداران دکتر مصدق بود و به انقلاب کوبا و فیدل کاسترو عشق می‌ورزید و تیپی مردمی و اجتماعی، با دوستان و یاران زیاد بود. رحیم کریمیان هم‌کلاسی دیگر ما بود و ما سه نفر با هم دوستان نزدیکی شدیم. عباس مفتاحی هم با ما کار می‌کرد و اثرات خوبی بر ما گذاشت. او باسواد، باهوش و از شاگردان اول کلاس بود. به دانشکده فنی دانشگاه تهران رفت و از همان زمان فعالیت سیاسی‌اش را آغاز کرد، ولی از ما پنهان می‌کرد تا ما از کارهایش خبر نداشته باشیم. در سال‌های دهه ۴۰، اوضاع و احوال کشور بیش از گذشته رو به استبداد سیاسی محمدرضاشاهی رفت، به‌طوری‌که در آن شرایط سیاسی، ابراز نظر و یک انتقاد کوچک هم اجازه بروز در کشور نداشت. ما جوانانی پرشور و بااحساس بودیم، به‌خصوص که من یک سال سپاهی دانش دوره چهارم در روستاهای ملاشی گنبد کاووس در کوهسارات مینودشت بودم و این خیلی روی من اثر گذاشته بود. فقر مردم را از نزدیک دیدم. پیش از آن یک جوان شهری بودیم که دور و اطراف خودمان می‌پلکیدیم و اطلاعات زیادی از جامعه نداشتیم، اما یک سال زندگی در روستاها چشم‌وگوش ما را به زندگی هم‌وطنانمان در روستاها باز کرد. از همان زمان کوشیدم در خدمت کمک‌های اجتماعی و مردمی باشم و این تا امروز ادامه داشته و تا پایان عمر هم در همین مسیر خواهم بود. از سربازی که برگشتم، بیش از گذشته به افکار سیاسی، گفت‌وگو، بحث و جدل و مطالعه پرداختم. من در شهر ساری مازندران بزرگ شدم و آن سال‌ها به‌خصوص در آن شهر اصلا فضای باز سیاسی وجود نداشت. ساری نسبت به جاهایی مثل تهران و شهرهای بزرگ یا دانشگاه‌ها، خیلی آرام و خاموش بود. ما فقط می‌توانستیم مطالعه یا بحث‌های ساده و سطحی کنیم یا به مسائل جهانی در آن اوضاع و احوال کشورمان واکنش نشان دهیم، ولی نمی‌توانستیم بیش از حد جلو برویم. در سال ۱۳۴۶ عباس مفتاحی و یارانش، امیرپرویز پویان و مسعود احمدزاده، گروه سیاسی زیرزمینی را تشکیل می‌دهند و هدف از این گروه هم این بود که آموزش‌های عام تئوریک را انجام دهند و همچنین کشور را بشناسند. گروه براساس روندی که در تاریخ کشور ما جریان داشت شکل گرفت، یعنی روند بعد از سال ۱۳۳۲. بعد از کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد که توسط دربار و آمریکا و انگلیس انجام شد، فضای سیاسی خیلی سنگینی بر کشور حاکم شد. بکوب و بزن و زندان و شکنجه و اعدام شکل گرفت. چند سال حکومت نظامی بود و بعد ساواک در سال ۱۳۳۵ تشکیل شد. بعد از آن در تمام آن سال‌ها با پول‌هایی که آمریکا می‌فرستاد تا به‌اصطلاح کشور را نوسازی کنند، یک مقداری تغییرات ایجاد شد. سدسازی‌هایی انجام شد و بانک‌هایی درست شد و رونق اقتصادی بالنسبه‌ای فراهم شد. با این وصف به‌خاطر رشوه و فسادی که در دستگاه بود، بحران اقتصادی پیش آمد و فضای نیمه‌باز سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ ایجاد شد. در نتیجه نیروهایی که در این سال‌ها سرکوب شده بودند، به‌خصوص احزابی مثل حزب توده و جنبش ملی تحت رهبری دکتر مصدق و پیروانشان، دوباره شروع به فعالیت کردند. در دانشگاه‌ها نسل جوان‌تری از نسل گذشته وارد صحنه سیاسی و اجتماعی شدند و در آن فضای باز، جبهه ملی دوباره فعال شد و جبهه ملی دوم و سوم شکل گرفت. اما به‌خاطر اینکه بعدا وضعیت جامعه بیشتر از گذشته بسته شد، این نیروها دوباره پراکنده شدند و بعضی سازمان‌ها مثل اعضای نهضت آزادی دستگیر شدند. در سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ جامعه به تغییرات جدی نیاز داشت و این تغییرات بیش از همه در اصلاح مناسبات ارباب-رعیتی صورت گرفت. مهندس حسن ارسنجانی در دولت دکتر امینی، وزیر کشاورزی شده بود. او با سخنان خودش دهقانان را بسیج می‌کرد و توانسته بود دهقانان را به حرکت دربیاورد و مرحله اول قانون اصلاحات ارضی را در مجلس به تصویب برساند. اما شاه از تغییراتی که در جامعه رخ می‌داد می‌ترسید. او همواره کوشش می‌کرد نیروهایی را که سر برمی‌آورند و رقیب می‌شوند کنار بزنند. با کمک و فشار آمریکا اینها را کنار زد و شش اصل انقلاب سفید را اعلام کرد که اصلاحات ارضی در رأس آن بود. مخالفت‌ها نیز زیاد بود و فشار همچنان به نیروهای جبهه ملی و جوانان چپ وارد می‌شد؛ جوانانی که از نو سر برآورده و با حرف‌های تازه‌تری وارد صحنه سیاسی شده بودند و به فعالیت‌های قانونی ادامه می‌دادند.

ولی متأسفانه با قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ فضای سیاسی نیمه‌باز بسته شد و بگیر و ببند شد و اعضای نهضت آزادی دستگیر و در سال ۱۳۴۴ محاکمه شدند. از آن زمان به بعد، نیروهای سیاسی چپ وارد فعالیت‌های دیگری شدند. در جهان هم تحولات زیادی رخ داده بود. جهان آن سال‌ها جهان جنبش‌های اجتماعی گسترده بود. جنگ آزادی‌بخش الجزایر به پیروزی رسیده بود، جنگ ویتنام ادامه داشت، انقلاب کوبا پیروز شده بود، پیش‌تر هم انقلاب چین به پیروزی رسیده بود، قسمت شمال ویتنام آزاد شده بود و کره شمالی هم به پیروزی رسیده بود. اینها همه در افکار جوانان معترض، که از اوضاع اقتصادی و تبعیض‌های مختلفی که در کشور حاکم بود ناراضی بودند، اثر می‌گذاشت و به‌خصوص از نظر سیاسی گفتمان‌های تازه‌ای در ذهن‌ها رسوخ می‌کرد. گفتمانی معتقد بود دیگر نمی‌شود با یک قدرت مسلح و یک سازمان سیاسی سرکوبگر همچون ساواک، به زبان ساده، عادی و مطالبه‌گرایانه حرف زد و باید فکر دیگری هم داشت. در آن فضا بعضی کشورها پیروز شدند مثل انقلاب کوبا که خیلی وسوسه‌انگیز بود. به قول معروف دوازده مرد شورشی از کشتی پیاده شدند و در کوه‌ها مبارزه کردند و بعد از دو سال رژیم استبدادی باتیستا را سرنگون کردند. این اتفاق وسوسه‌انگیز بود و این باور را به وجود آورد که در کشور ما هم می‌شود از طریق دیگری به مبارزه ادامه داد و این حکومت استبدادی و تبعیض و ستم استثماری را کنار زد. در این شرایط، در سطح جهانی جنبش ۶۸ هم بود که البته کمی دیرتر رخ داد. در دادگاه تجدیدنظر آن دوره، آقای مهندس بازرگان جمله مشهوری دارد که گفته بود به مقامات بالاتر بگویید بعد از ما کسان دیگری می‌آیند و به زبان دیگری حرف می‌زنند! درواقع چرخشی در گفتمان سیاسی معترضان و نیروهای اپوزیسیون از هر رقم، مذهبی‌ها، غیرمذهبی‌ها، چپ‌ها و کمونیست‌ها به وجود می‌آید و آنها به فعالیت‌های دیگری رو می‌آورند که بتوانند در برابر استبداد سیاسی ایستادگی کنند. در این شرایط بود که گروه احمدزاده- مفتاحی-پویان درست شد. قبل از آن، گروه بیژن جزنی به اضافه حسن ضیاظریفی شکل گرفته بود. آنها از فعالان برجسته‌ای در جنبش دانشجویی سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ بودند. اینها هم بعد از سرکوب قیام سال ۱۳۴۲ فکرهای دیگری کردند و به راه‌های دیگری دست زدند و شروع به اقداماتی برای تهیه اسلحه کردند. گروهی تشکیل دادند که بعدا یکی از دو گروه اصلی سازنده سازمان چریک‌های فدایی خلق در سال ۱۳۵۰ شد. ما این گروه را «گروه یک» می‌گوییم و گروه احمدزاده-پویان-مفتاحی را که کمی دیرتر از آنها تشکیل شد «گروه دو» می‌گوییم. من عضو گروه دوم بودم و این مسیر ادامه پیدا کرد تا اینکه به سازمان چریک‌های فدایی خلق رسید.

> گفتمانی معتقد بود دیگر نمی‌شود با یک قدرت مسلح و یک سازمان سیاسی سرکوبگر همچون ساواک، به زبان ساده، عادی و مطالبه‌گرایانه حرف زد و باید فکر دیگری هم داشت. در دادگاه تجدیدنظر آن دوره، مهندس بازرگان جمله مشهوری دارد که گفته بود به مقامات بالاتر بگویید بعد از ما کسان دیگری می‌آیند و به زبان دیگری حرف می‌زنند! درواقع چرخشی در گفتمان سیاسی معترضان و نیروهای اپوزیسیون از هر رقم، مذهبی‌ها، غیرمذهبی‌ها، چپ‌ها و کمونیست‌ها به وجود می‌آید و آنها به فعالیت‌های دیگری رو می‌آورند که بتوانند در برابر استبداد سیاسی ایستادگی کنند.

تقسیم‌بندی خوبی ارائه کردید و به طور روشن گفتید گروه بیژن جزنی و گروه مسعود احمدزاده و پویان چگونه شکل گرفت. با اینکه هر دو گروه معتقد به مبارزه مسلحانه بودند، اما بعدها گروه بیژن جزنی به سمت تشکیل حزب و کار سیاسی رفتند یعنی باورشان به اینجا رسید که به تشکیل حزب، کار حزبی و فعالیت سیاسی بیشتر می‌تواند به جریان‌های سیاسی کمک کند. اما گروه احمدزاده و پویان همان راه مشی مسلحانه را ادامه دادند. برای من جالب است که شما در بخشی فعالیت می‌کردید که بنیان‌گذاران مشی مبارزه مسلحانه یعنی احمدزاده و پویان در آن بودند و این دو از این منظر چهره‌های مهمی هستند. بیژن جزنی و ضیاظریفی از جنبه‌هایی دیگر چهره‌های مهمی هستند. اگر بخواهم یک تقسیم‌بندی ساده ارائه کنم، می‌شود این دو گروه را به گروه نظامی و گروه سیاسی تقسیم کرد. البته نمی‌خواهم سیاسی‌بودن پویان و احمدزاده را منکر شوم، ولی گویا اولویتشان بیشتر مبارزه مسلحانه بوده است. با این تحلیل موافق‌اید؟

توضیحی می‌دهم شاید بحث بیشتر روشن شود. گروه جزنی که در سال ۱۳۴۶ تشکیل شد، پیش از آنکه اقدام به تهیه اسلحه کنند فکر تجهیز مسلحانه داشتند. آنها از انقلاب کوبا هم ایده گرفته بودند که در روستاها هنوز می‌شود فعالیت کرد و کانون چریکی در روستا تشکیل داد. اما در مراحل بسیار اولیه ضربه خوردند.

در سال ۱۳۴۶ دستگیر شدند و در سال ۱۳۴۷ محاکمه شدند. آنها در آن زمان هنوز هم در حالت انتقال از یک مرحله فعالیت قانونی به فعالیت شورشی غیرقانونی بودند؛ به‌طوری‌که وقتی در دادگاه سال ۱۳۴۷ محاکمه می‌شوند، صحبت از قانون و تمامیت ارضی می‌کنند و می‌گویند با اساس سلطنت کاری ندارند و حرف از استقرار مشروطه و تفکیک قوا و دخالت‌نکردن در امور سیاسی می‌زنند و البته اینها را به طور غیرمستقیم درباره شاه مطرح می‌کنند. درواقع همچنان به زبان قانون حرف می‌زنند، اما هرچه اینها می‌گویند، متأسفانه مؤثر واقع نمی‌شود و به زندان‌های طولانی محکوم می‌شوند. در ابتدا به اعدام محکوم می‌شوند، ولی به دلیل فشارهایی که از سوی کنفدراسیون بین‌المللی وارد شد، احکام آنها به ۱۵ سال حبس و حبس‌های چندساله دیگر تبدیل شد. حرف‌های آنها در دفاع از خودشان در دادگاه جالب است. مثلا در بازجویی‌ها از بیژن جزنی می‌پرسند که از نظر روحی و مادی چه گرفتاری‌ای دارید؟ می‌گوید که از لحاظ روحی از پایمال‌شدن قانون و حقوق تصریح‌شده افراد در قانون اساسی مشروطیت، فقر اکثریت مردم و تراکم زیاد ثروت در دست عده‌ای معدود و تظاهر حکومت به دموکراسی درحالی‌که دموکراسی وجود خارجی ندارد، رنج می‌برم. حرف آنها در آن زمان همچنان مایه حقوقی و قانونی در دفاع از حقوق مردم دارد، اما متأسفانه به ایشان جواب دیگری می‌دهند و محکوم‌شان می‌کنند. حالا اتهام آنها چه بود؟ کتاب‌های «دن آرام»، «نامه‌های سرگردان» کارو، «موش‌ها و آدم‌ها» از جان اشتاین‌بک، «ویتنام در آتش»، «پاتریس لومومبا»، «بیگانه» آلبر کامو و «جنگ شکر در کوبا» اثر ژان پل سارتر، پرونده اتهامی آنها بود. چگونه یک جوان در آن سال‌ها می‌توانست با این اتهام‌ها دوام بیاورد، درحالی‌که این کتاب‌ها در کشور چاپ شده بود اما داشتن آنها جرم و خطای سیاسی تلقی می‌شد و به خاطرشان محاکمه می‌کردند. در سال بعد یعنی سال ۱۳۴۸ عده زیادی، شاید ۷۰ نفر از جوانان تحصیل‌کرده و دانشجویان، می‌خواهند به فلسطین بروند و در صفوف آنها علیه استعمار، سلطه و اشغال اسرائیل مبارزه کنند و چیزهایی یاد بگیرند و شاید هم به کشور برگردند. در دادگاهی که برای اینها تشکیل شده، شکرالله پاک‌نژاد دفاعیه مبسوطی می‌نویسد که در همان سال‌ها هم در ایران بسیار پخش شده بود. پاک‌نژاد در آنجا از قوای سه‌گانه یعنی قوای مقننه، مجریه و قضائیه صحبت می‌کند و می‌گوید اینها با هم قاطی شده‌اند و همه زیر نظر یک نفر هستند. او می‌گوید ایران از نظر اجرای قانون اساسی و رعایت حقوق بشر نسبت به ۳۰ سال پیش به قهقرا رفته است. می‌بینید که حسن ضیاظریفی هم در دادگاه سال ۱۳۴۷ درباره چند ماده صحبت می‌کند: «مخالفت با نظام استبداد مطلقه، دفاع از قانون اساسی مشروطیت و حکومت قانون»، «دفاع از اعلامیه جهانی حقوق بشر»، «دفاع از تمامیت ارضی ایران به‌عنوان یک جغرافیای سیاسی و بالاخص به معنای حق حاکمیت مردم ایران بر مقررات کشور» و «استقلال سیاسی، اقتصادی و نظامی ایران از همه دول غربی و شرقی». اینها حرف‌هایی است که در انتهای روندهای قبلی یعنی آن شعارها و خواسته‌هایی که در دوره قبل از کودتای ۲۸ مرداد و بعد از آن مطرح بود تداوم یافته، اما می‌بینیم که زبان دیگر دارد تندتر می‌شود. جلوتر از این، در سال ۱۳۵۰، در دادگاهی که چریک‌های فدایی خلق را محاکمه کردند، اسدالله مفتاحی در دفاعیه‌اش از قانون صحبت می‌کند. البته این را هم یادآوری کنم که تمام این دادگاه‌ها و تمام این فعالان سیاسی به جای دادگاه‌های مدنی و دادگاه‌های قضائی در دادگاه‌های نظامی محاکمه می‌شدند. به طوری که اسدالله مفتاحی در دادگاه تجدیدنظر می‌گوید اعتراض من اصلا به کیفیت برگزاری دادگاه است و دادگاه نظامی را قبول ندارد. در آنجا می‌گوید طبق قانون یعنی ماده ۷۹ قانون اساسی مشروطه، برای رسیدگی به جرائم سیاسی و مطبوعاتی باید هیئت‌منصفه‌ای وجود داشته باشد و محاکمه در دادگاه‌های دادگستری یا دادگاه‌های قضائی باشد، نه دادگاه‌های نظامی. درحالی‌که در تمام این دوره معترضان سیاسی در دادگاه‌های نظامی محاکمه شده بودند. این روند بالاخره پس از یک سال، دو سال، ۱۰ سال و ۲۰ سال، به اینجا رسید که اصلا این نظام باید از بین برود، به دلیل اینکه ایران در نظام جهان دوقطبی آن سال‌ها میان دو ابرقدرت، در جهان غرب می‌گنجید. با جهان غرب مودت داشت و در آن چارچوب تعریف می‌شد. حکومت شاه در چارچوب غرب حرکت می‌کرد و سلطه بین‌المللی کشورهای بزرگ مثل آمریکا وجود داشت، که در آن سال‌ها به امپریالیسم مشهور بودند و در تمام جهان دخالت می‌کردند، به‌ویژه در ویتنام. دخالت و کشتارهای آمریکا در ویتنام اثرات بزرگی در بین نسل مبارزان آن سال‌ها داشت. بالاخره در سال‌های بعد ویتنام پیروز شد. همه مبارزان در سال‌های آخر به مبارزه‌ای علیه امپریالیسم و سلطه وابستگان داخلی آن که رژیم شاه باشد، رو می‌آورند و خواسته‌های براندازی و سرنگونی این رژیم را مطرح می‌کنند. مسیر قانون به سمت تعرض و قهر انقلابی و به سمت ایستادن در برابر قهر دولتی و قهر ضد انقلاب پیش می‌رود. این باور شکل می‌گیرد که ما اگر حرف نزنیم، سرکوب می‌شویم و از بین می‌رویم. اگر حرکت نکنیم، عمل نکنیم و مقابله به مثل نکنیم، مفت و مجانی سرکوب می‌شویم.

توضیح دادید که چه عواملی باعث شد گروه جزنی به سمت مشی مسلحانه حرکت کنند و به دادگاه‌هایی اشاره کردید که صلاحیت رسیدگی به اتهامات سیاسی را نداشتند و اینکه بی‌عدالتی و پایمال‌کردن قانون از دلایلی بود که مشی مسلحانه مبارزه را به وجود آورد. درباره گروه پویان و احمدزاده که شما هم از اعضای آن گروه بودید، بیشتر توضیح بدهید.

پیش از پاسخ به این پرسش و در ادامه سؤال قبلی این را بگویم که هنوز دوستانی از گروه جزنی دستگیر نشده بودند و می‌توان به کسانی مثل اسکندر صادقی‌نژاد، غفور حسن‌پور، حمید اشرف، صفایی‌فراهانی و صفاری‌آشتیانی اشاره کرد. به جز صفاری‌آشتیانی و صفایی‌فراهانی، بقیه شناخته نشده بودند، با اسم مستعار فعالیت می‌کردند، ولی با اسم حقیقی شناخته نشده بودند. اینها به فعالیت‌شان ادامه دادند و آن برنامه‌ای که بیژن جزنی و دیگران طرحش را ریخته بودند، با قاطعیت ادامه پیدا کرد و اینها به سوی اجرا رفتند و تشکیلات گروه جنگل را به وجود آوردند و در نوزدهم بهمن سال ۱۳۴۹ دست به عمل زدند. از سوی دیگر، گروه احمدزاده-پویان بود که هدف از تشکیل آن در سال ۱۳۴۶ براساس «آموزش عام تئوری‌های مارکسیستی» و «شناخت جامعه» گذاشته شده بود. هم‌زمان کادرسازی هم می‌کردند. آنها این مسائل را در سال‌های ۱۳۴۶ تا ۱۳۴۸ ادامه دادند، ازجمله اینکه من موظف شده بودم روستاهای اطراف خودمان در ساری را بشناسم و به طور میدانی تحقیق کنم که این کار یک سال بیشتر طول کشید، چون در اداره دارایی شاغل بودم و باید در وقت‌های اضافی‌مان این کارها را می‌کردیم. به بهانه‌های مختلف به روستاها می‌رفتیم و این تحقیقات را انجام می‌دادیم و درنهایت جزوه‌ای تهیه کردیم و در سایر بخش‌های گروه هم این تحقیقات انجام گرفت. البته به این موضوع اشاره کنم که گروه احمدزاده سه شاخه بزرگ داشت: شاخه خراسان، شاخه آذربایجان یا تبریز که البته یک شاخه دانشجویی هم در تبریز تحت رهبری تقی افشانی و اسدالله مفتاحی وجود داشت، و درنهایت شاخه سوم در مازندران و گیلان. در این سه شاخه، بحث و تحلیل و شناخت جامعه تا آن حدی که امکان‌پذیر بود، انجام گرفت. بیشتر آمارهای دولتی، تبلیغات و بزرگ‌نمایی بود. بخش عمده تغییراتی که گفته می‌شد با انقلاب سفید شاه و مردم صورت گرفته، وجود نداشت و در رأس این تغییرات اصلاحات ارضی بود که در عمل آنچه مهندس ارسنجانی دنبال می‌کرد، انجام نشده بود. حاصلش چیزی شد به نام تثبیت موقعیت شاه، یعنی تمام آن اصلاحات شاهانه که بعدا با تبلیغات و سروصدای بسیار زیادی در آن سال‌ها انجام دادند و شاه را به عرش رساندند و خدایگان شاهنشاه آریامهرش کردند، در عمل حاصلی نداشت. اصلا اصلاحات ارضی حاصلی نداشت، غیر از خرابی اوضاع روستاها، به‌ویژه خرابی اوضاع اقتصاد خرده‌مالکی در دهات، چراکه زمین‌های بسیار اندکی به دهقانان رسیده بود و نمی‌توانستند با آن زندگی کنند؛ بنابراین راهی شهرها شدند. در سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲ جمعیت زیادی از روستاها به شهرها آمدند. گروه احمدزاده و پویان در آن زمان که این شناخت‌ها را پیدا کردند، به این نتیجه رسیدند که همه چیز تغییر کرده است. اصلاحات ارضی شده ولی وضع دهقان‌ها بهتر نشده بلکه بدتر شده است. آنها اصلا آواره شده و به نیروی کار ارزان سرمایه‌های شهری تبدیل شده‌اند. این خرده‌مالک‌ها نه بودجه اقتصادی خوبی داشتند و از نظر مالی تقویت می‌شدند و نه از نظر آموزش تکنیکی و آموزش وسایل کاشت و برداشت از امکانات زیادی برخوردار شده بودند. به هر حال، وضع دهقانان بدتر از گذشته شده بود. در اینجا گروه نتیجه گرفت که اوضاع بدتر از گذشته شده و تضادها تغییر کرده و تضاد همه مردم علیه رژیم شدت بیشتری پیدا کرده است. به‌این‌ترتیب ما در گروه این شناخت‌ها را پیدا کردیم و این آموزش‌ها را دیدیم و کادرها هم تربیت شدند. حدود صد تا دویست کادر در درجات مختلف آماده شدند و البته من آمار دقیق ندارم، چون کارها مخفی بود. این پرسش مطرح شد که حالا چه باید کنیم؟ این بود که گروه دوم یعنی گروه احمدزاده-پویان به موازات گروه اول که فعالیت‌شان به سیاهکل انجامید، با این سؤال روبه‌رو شدند که آیا باید دست به عمل بزنیم؟ فضای جهان در آن دوره پر از عملیات بود؛ از گروه‌های فلسطینی در خاورمیانه در جنگ بین فلسطین و اسرائیل بگیرید تا در آمریکای لاتین و حتی در اروپا.

گروه بادر ماینهوف و گروه بریگاد سرخ ایتالیا در اروپا شکل گرفته بودند. حتی در ترکیه یعنی کشور همسایه ما زودتر از ایران عملیات مسلحانه چریکی انجام گرفت و چند تا اعدام هم داشتند. در این شرایط، گروه فکر می‌کرد که چه باید کنیم؟ آیا باید وارد صحنه شویم و اعلامیه بدهیم و بگوییم که ما با دخالت در قانون مخالفیم و کشور از تبعیض و شکاف‌های طبقاتی رنج می‌برد و با این مخالفیم که ثروت در دست عده‌ای معدود است و این به فقر و خرابی اکثریت منجر شده است؟ آیا باید حرف بزنیم یا در خانه بنشینیم و کاری نکنیم و منتظر فرصتی مناسب باشیم که وقتی وضع حکومت خراب شد، آن موقع وارد فعالیت شویم؟ بالاخره باید راهی پیدا می‌کردیم. این سؤال به‌خصوص با توجه به انقلاب کوبا مطرح بود که آنها چطور پیروز شدند و چه شد که با جمع کوچکی مبارزه را شروع کردند و در عرض مدت کوتاهی توانستند قدرت را به دست بگیرند. قبل از آن گروه احمدزاده نسبت به این مسئله دچار شک بود که این گروه جدا از توده‌ها نمی‌تواند به قدرت برسد و باید مثل انقلاب اکتبر روسیه از طریق حزب طبقه کارگر اقدام عملی کند، حالا چه اقدام قیام مسلحانه یا هر عملی که به تغییر اساسی منجر شود. آموزش عام مارکسیسم-لنینیسم و شناخت جامعه برای این بود که گروه به همراه سایر گروه‌هایی که پنهانی هستند بتوانند در یک پروسه‌ای به هم نزدیک شوند و حزب طبقه کارگر تشکیل بدهند و آن موقع بتوانند استراتژی و تاکتیک را برای جنبش زحمتکشان و کارگران تدوین کنند. ولی در عمل متوجه شدند که این ممکن نیست، چراکه همه محافل شکست می‌خورند و ضربه می‌خورند. آشنایی‌هایی از قبل بین افراد گروه اول و گروه دوم بود، ازجمله بین عباس مفتاحی با سیف دلیل صفایی و علی‌اکبر صفایی فراهانی که قبلا دبیر هنرستان صنعتی شهرستانی بود. در سال ۱۳۴۸ که صفاری آشتیانی و صفایی فراهانی از فلسطین برمی‌گردند و همچنین در دوره‌ای که دوباره می‌روند تا اسلحه بگیرند، گفت‌وگوهای پنهانی میان آنها وجود داشت که البته به توافق نمی‌رسند. اختلاف بر سر این بود که مبارزه مسلحانه را اول از شهر باید شروع کرد یا از روستا. البته نه از روستا بلکه در کوه‌ها، چون توده‌های مردم هنوز آمادگی نداشتند. این بحث و گفت‌وگوها در دور دوم میان مسعود احمدزاده و حمید اشرف انجام گرفت که در آن به توافق می‌رسند که مبارزه در کوه انجام شود و سپس شهر شروع به فعالیت کند. متأسفانه در آن زمان غفور حسن‌پور بازداشت می‌شود و گروه ضربات زیادی می‌خورد و عده زیادی دستگیر می‌شوند و تحت شکنجه‌های بسیار وحشیانه‌ای قرار می‌گیرند که آن سال‌ها وجود داشت. در این شرایط عملیات سیاهکل به دلایلی که زیاد درباره‌اش صحبت شده انجام شد و در عرض دو هفته هم نابود می‌شوند. رفیق ما احمد فرهودی که از هسته ما بود، در اولین عملیاتی که در بانک ملی شعبه ونک تهران انجام شد شرکت کرده بود و در آنجا شناخته می‌شود و مخفی می‌شود. او را برای همکاری میان دو گروه به جنگل می‌فرستند و متأسفانه بعد از مدتی که عملیات سیاهکل انجام می‌شود، فرهودی زخمی و دستگیر می‌شود و در ۲۶ اسفند ۱۳۴۹ اعدام می‌شود. پیش از ادامه صحبت، این توضیح را بدهم که در اواخر سال ۱۳۴۸ این سؤال‌ها مطرح می‌شود که چه باید کرد؟ برویم حرکت کنیم و زود نابود شویم؟ چند اعلامیه بدهیم و از بین برویم؟ قبل از آن چند اعلامیه در دانشگاه‌ها به طور محدودی پخش شده بود. مثلا یکی از آن نوشته‌ها که خیلی مشهور بود با عنوان «خشمگین از امپریالیسم و ترسان از انقلاب» منتشر شد که نقدی بر مواضع جلال آل‌احمد بود. ما در گروه یک نشریه داخلی هم داشتیم و یکی دیگر از نوشته‌ها در نقد نظرات علی شریعتی در مشهد بود که دوستان در دانشگاه مشهد نوشته بودند، آن هم مخفیانه پخش شده بود. در درون گروه که درباره این موضوعات بحث می‌شد، به‌تدریج این مسئله مطرح شد که چه باید کنیم؟ باید همین‌طور بنشینیم تا ساواک بیاید ما را بدون هیچ واکنشی دستگیر کند، آن هم کاملا پنهانی و در شرایطی که مردم خبردار نمی‌شوند؟ در تمام این مدت هر کسی را که گرفتند به دادگاه نظامی بردند و دادگاه نظامی هم دربسته بود و هرچه خودشان می‌گفتند در مطبوعات منتشر می‌شد. مردم خبر نداشتند که مبارزان چه می‌گفتند و چه می‌خواستند. دادگاه کسانی هم که مقداری علنی شد مثل دادگاه پرویز نیکخواه یا دادگاه بیژن جزنی و ۱۳-۱۴ نفر از اعضایش که نیمه‌علنی شد، تحت فشارهای بین‌المللی و کنفدراسیون بین‌المللی محصلان ایرانی در اروپا بود. دادگاه گروه فلسطین یعنی شکرالله پاک‌نژاد و دیگران هم همین وضعیت را داشت و خبرهایشان نصفه‌نیمه در مطبوعات انعکاس پیدا می‌کرد. در این وضعیت حالا ما چه کار باید کنیم؟ در نوشته‌های داخل گروه این سؤال مطرح بود و بحث می‌شد که آیا باید تسلیم شویم یا باید دفاع کنیم؟ پاسخ این بود که نباید تسلیم شویم و باید مقاومت کنیم، یعنی وقتی به ما حمله می‌کنند باید مقاومت کنیم و پاسخ بدهیم. اول صحبت از دفاع مسلحانه شد و گفتیم ما باید مسلحانه از خودمان دفاع کنیم. این را هم باید بگویم که اعضای هر دو گروه از رفقا و فعالین و مبارزانی بودند که سال‌ها مطالعه و فعالیت کرده بودند و از کادرها و اعضای باهوش دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها بودند. آنها اگر به مبارزه و سیاست روی نمی‌آوردند، در مسیر شخصی و برای خودشان بسیار موفق بودند. ولی تمام این استعدادها وارد مبارزه شد و این بحث مطرح شد که ما باید از خودمان دفاع کنیم. بعد از مدتی، نوشته‌های کوتاه دیگری نوشته شد که می‌گفت دفاع از خود که هیچ فایده‌ای ندارد؛ ما قبل از اینکه دستگیر بشویم، باید دست به تعرض بزنیم و متقابلا به عملیات مسلحانه دست بزنیم و باید تبلیغ فعالیت مسلحانه کنیم. همه این نظرات در نوشته مبسوطی به نام «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» به قلم امیرپرویز پویان آمد. آن نوشته‌ها البته به دلایل مسائل امنیتی هیچ ردی نداشت و حتی اسم مستعاری هم نداشت. همه دست‌نوشته بودند. البته ما در ساری دستگاه تایپ مخفی داشتیم و اینها را تایپ می‌کردیم. پویان در آنجا مطرح می‌کند که برای اینکه باقی بمانیم باید دست به تعرض بزنیم، برای اینکه ما فعالیت سیاسی انجام دهیم باید دست به تبلیغ بزنیم، باید از طریق تبلیغ مسلحانه به توده‌ها نشان بدهیم که نیروها و فعالین هستند و مبارزه می‌کنند. حالا بگذریم از اینکه این استدلال درست است یا غلط، چون من می‌خواهم از نظر تاریخی بحث را توضیح بدهم. این نوشته به‌عنوان «جزوه بهار» مشهور شد. چند ماه بعد نوشته مبسوط مفصلی توسط مسعود احمدزاده نوشته شد که مجموعه تحقیقات و تحولات فکری گروه را که تا آن زمان انجام گرفته بود جمع‌بندی می‌کند؛ این نوشته تحت عنوان «مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک» منتشر شد. جزوه پویان جزوه‌ای بود که درواقع راه را برای پیوند پیشاهنگ و پیشروان سیاسی زحمتکشان و کارگران با توده‌ها باز می‌کند. می‌گوید ما به این ترتیب به توده‌ها نزدیک می‌شویم، آنها هم متوجه ما می‌شوند و کم‌کم فعالیت می‌کنند و درهم‌تنیده می‌شویم و می‌توانیم از طریق گروه‌هایی که در این مسیر همکاری می‌کنند به هم نزدیک بشویم و حزب طبقه کارگر را تشکیل دهیم، چراکه یک حزب می‌تواند روندهای بعدی تحول را پیش ببرد و در سطح کل کشور عمل کند نه یک گروه یا دسته کوچک. درواقع راه تشکیل حزب از طریق تبلیغ فعالیت مسلحانه فراهم می‌شود. نوشته مسعود احمدزاده از این عبور می‌کند و می‌گوید حتی احتیاج به تشکیل حزب هم نیست، خود چریک حزب است و خود عمل مسلحانه نقش حزب را بازی می‌کند. در مسیر طولانی مبارزه مسلحانه در مرحله اول روشنفکران انقلابی خلق فعالیت را شروع می‌کنند، در مرحله بعدی توده‌ها وارد می‌شوند و حزب در مرحله بعدی یا حتی بعد از پیروزی انقلاب، یعنی پیروزی بر دشمن امپریالیستی و وابستگان داخلی‌اش تشکیل می‌شود، شبیه به کاری که در کوبا انجام گرفت. رژی دبره کتابی با عنوان «انقلاب در انقلاب» در رابطه با انقلاب کوبا نوشته است. این کتاب در سال‌های اول مطالعه نشد به دلیل اینکه با آموزش‌های کلاسیکی که در گروه بود همخوانی نداشت، ولی سال‌های بعد که تحولاتی در همه جای جهان صورت گرفت و همه جا در حال حرکت و تکاپو بود، به این کتاب توجه شد. به‌خصوص اگر یادتان باشد در سال‌های ۱۳۴۸-۱۳۴۹ خیلی گروگان‌گیری می‌شد، هواپیماربایی خیلی زیاد بود و این عملیات‌ها انعکاس زیادی در مطبوعات و حتی در رسانه‌های ایران هم داشت. آنها به هر حال روی جوانان مبارز تأثیراتی می‌گذاشتند که ما چرا اینجا نشسته‌ایم و نمی‌توانیم کاری کنیم؟ باید ببینیم در کشور خودمان چه کار کنیم. اینجا بود که احمدزاده در کتابش می‌گوید فقط تبلیغ مسلحانه کافی نیست، ما از همین جا شروع می‌کنیم و هم تاکتیک‌های ما مسلحانه است و هم استراتژی‌های ما. در این بستر دیگر انقلاب در دستور کار است، منتها نه در دستور کار توده‌ها، بلکه در دستور کار روشنفکران. البته این ارزیابی تا حدودی نسبت به روشنفکران، جامعه فرهنگی و دانشگاهی درست بود، یعنی واکنشی که دانشجوها و روشنفکران نشان دادند، حمایت بود. آنها بودند که اعلامیه‌ها را پخش کردند و تکثیر کردند. در آن زمان اگر اشتباه نکنم عکس ۹ نفر از انقلابیون شامل حمید اشرف، عباس مفتاحی، پرویز پویان، احمد زیبرم، صفاری آشتیانی، رحمت پیرونذیری، منوچهر بهایی‌پور و... را منتشر و برای هر کدام از اینها صد هزار تومان جایزه تعیین کرده بودند. این انعکاس بزرگی در کل کشور داشت، تا حدی که اصلا خود ساواک وحشت‌زده و دستپاچه شد. همه سیاسیون عادت کردند که بنشینند و بگویند قانون را رعایت کنید یا چرا قانون را رعایت نکردید و مدام شعار می‌دهند، اما حالا می‌دیدند که با یک پدیده جدید روبه‌رو شده‌اند و دستپاچه شدند. نمی‌توانستند آنها را پیدا کنند و بنابراین شروع کردند به تشویق‌کردن و تعیین جایزه برای پیداکردن چریک‌ها. هیچ‌کدامشان را هم از طریق جایزه گیر نیاوردند، چون مردم همکاری نمی‌کردند. مردم در مبارزه شرکت نکردند، ولی با حکومت هم همکاری نمی‌کردند. مردم دلشان می‌سوخت که اینها چه کسانی هستند. رژیم می‌گفت اینها اشرار هستند و خلافکار هستند، ولی آنها می‌دیدند که اینها مهندس، دانشجو، استاد دانشگاه و دکتر هستند، بیشتر تحصیل‌کرده و دانشجو هستند و مشکل شخصی ندارند.

درد روشنفکر درد نان نبود، درد آزادی و دموکراسی بود. درد این بود که کشور یک امنیتی داشته باشد که همه در آن آسایش داشته باشند. ما به‌عنوان روشنفکران سیاسی درواقع اکتیویست سیاسی بودیم. ما هنرمند و سینماگر نبودیم. البته سینماگران به‌سختی فیلم می‌ساختند، فیلم در توقیف می‌ماند و بعد از سال‌ها پخش می‌شد. نویسندگان باید سانسور را رعایت می‌کردند. هنرمندان در هر رشته‌ای از ادبیات و هنر باید مواظب می‌بودند که سانسور چطوری جلویشان را می‌گیرد. اما اکتیویست سیاسی باید چه کار می‌کرد؟ چه کسی باید بگوید من به شیوه اداره کشور اعتراض دارم، من خواهان این هستم که در اداره کشور نمایندگان مردم شرکت داشته باشند. مجلس باقی باشد. نمایندگان واقعی مردم بروند و آنجا کشور طبق قانون اداره شود نه اینکه اعلی‌حضرت خودش دست در جیبش بگذارد و برود تانک بخرد یا قرارداد نفت ببندند که وزیرش هم خبر ندارد. اینها مسائل خیلی جدی آن سال‌ها بودند. حالا زمان گذشته و اوضاع‌واحوال تغییر کرده و نسل‌ها عوض شده و نسل جوان امروز چیز زیادی از آن سال‌ها نمی‌داند. در چنین وضعیتی بود که نوشته احمدزاده می‌گوید ما نخست باید انقلاب را آغاز کنیم تا انقلاب توده‌ها آغاز شود. در این موج وسیعی از جوانان و مبارزان سیاسی و محافل پراکنده‌ای که در گوشه‌وکنار بودند به حرکت درآمدند. بعضی‌ها عملیات انجام می‌دهند و بمب‌گذاری‌هایی می‌کنند. متأسفانه وقتی مبارزه مسلحانه به این شکل شروع می‌شود، سیاهکل شکست سختی می‌خورد و ۱۵ نفر از شرکت‌کنندگان در جنبش سیاهکل کشته و اعدام می‌شوند. عده زیادی دستگیر می‌شوند و بعدا دستگیری‌ها ادامه داشت. گروه احمدزاده هم در پی این اختلاف‌نظر که فعالیت باید در شهر باشد یا در روستا، بعد از عملیات سیاهکل فعالیت را در شهر شروع می‌کند. در آن زمان بعد از ترور سپهبد فرسیو که حکم اعدام ۱۳ نفر را در سال ۱۳۴۹ صادر کرده بود، هر تعدادی از اعضای دو گروه که باقی مانده بودند با هم ادغام شدند و تشکیلات چریک‌های فدایی خلق را تشکیل دادند. آن موقع نمی‌گفتند سازمان بلکه می‌گفتند چریک‌های فدایی خلق و در سال‌های بعد تبدیل به سازمان چریک‌های فدایی خلق شدند. متأسفانه در همان سال ۱۳۵۰ با عملیات و شتابی که از انتقال دوره فعالیت سیاسی به فعالیت سیاسی-نظامی وجود داشت، گروه ضربه‌های سنگینی خورد، به طوری که تعداد معدودی از کادرهای اصلی باقی ماندند. بیشترشان یا کشته شدند یا دستگیر و اعدام شدند. به این ترتیب مبارزه مسلحانه در این روند شکل گرفت. اینها مسائل تاریخی هستند و با خوبی و بدی یا درستی و نادرستی‌اش کاری نداریم و امری است که به نظر من باید در این زمینه تحقیق کرد. اما باید این را قبول کرد که آن دوره، دوره ویژه تاریخی بود که در این کشور این عملیات انجام شد. همیشه در کشورها ظلم و ستم هست، سرکوب و کشتار هست، ولی مبارزه چریکی شهری کمتر رخ داده است. این مسئله فقط در کشور ما هم نبود و در بسیاری از کشورها پیش آمد. همان‌طورکه عرض کردم، مبارزه مسلحانه در ترکیه هم پیش از ما شکل گرفت، اما ترکیه ویژگی‌هایی داشت که حکومت نظامی‌ها کنار رفتند و سیاسی‌ها آمدند و تغییراتی کرد و اینها بیشتر فعالیت‌های سیاسی را در پیش گرفتند. ولی در کشور ما استبداد ادامه پیدا کرد و نه از طریق مشی سیاسی مبارزان مسلح بلکه از طریق دیگری انقلاب شد و به سرنگونی رژیم شاه انجامید.

جمله آخر شما من را یاد جمله‌ای از پویان انداخت که گفته بود ما طبقه متوسط دین‌دار را در جریان‌های انقلابی نادیده گرفتیم. آیا پویان این جمله را گفته که هرکس بتواند این طبقه را رهبری کند، می‌تواند انقلاب را رهبری کند؟ آیا این پیش‌بینی امیرپرویز پویان است؟

من نشنیدم که پویان چنین گفته‌ای داشته باشد، اما سازمان مجاهدین خلق هم آن زمان بودند. در همان زمان و موازی با شکل‌گیری گروه دوم چریک‌ها در سال ۱۳۴۴، مجاهدین که از بچه‌های مذهبی بودند تشکیل شد و بیشتر بنیان‌گذارانشان پیش‌تر در نهضت آزادی بودند. بعد از اینکه مهندس بازرگان گفته بود که ما کسانی می‌آیند و به زبان دیگری حرف می‌زنند، درواقع شاید پیش‌بینی کرده بود که این جوان‌ها دیگر تحمل حرف‌های قانونی را ندارند و می‌روند فعالیت دیگری می‌کنند، چنانکه همین کارها را هم کردند. او شاید اطلاع داشته است. آنها سازمان مجاهدین را تشکیل می‌دهند و متأسفانه قبل از اینکه وارد عمل شوند، ضربه سنگینی می‌خورند و بسیاری از رهبران و بنیان‌گذارانشان در اول شهریور سال ۱۳۵۰ دستگیر می‌شوند. فعالیت آنها تا سال ۱۳۵۴ ادامه داشته که اوضاع داخلی‌شان به خاطر همان کشتار داخلی و کشمکش داخلی مسلحانه خونین به هم ریخت. بخشی از آنها مارکسیست شده بودند و کسانی که نمی‌خواستند مارکسیسم را بپذیرند با یکدیگر دچار اختلاف شدید شدند و کشت‌وکشتاری شد که خیلی به ضرر جنبش مسلحانه تمام شد، به‌خصوص برای خود سازمان مجاهدین مذهبی که دیگر عملا نابود شد، تا اینکه دوباره بعد از انقلاب شکل گرفت. سازمان مجاهدین مارکسیست-لنینیست هم وقتی انقلاب شد دیگر مشی مسلحانه را کنار گذاشته و سیاسی شدند و مراحل دیگری را طی کردند. اما به هر حال من نشنیدم که پویان این جمله را گفته باشد.

امکان دارد من این جمله را در منبعی غیرمستند که موثق نیست خوانده باشم، اما چون شما در این زمینه کتاب نوشته‌اید و مستندات را دنبال کرده‌اید قاعدتا صحبت شما نظر نهایی است. شما خودتان شمالی هستید، درست است؟

بله من شمالی هستم. در سال ۱۳۲۲ در بابلسر به دنیا آمدم. پدر من در شیلات بابلسر کار می‌کرد. بعد از اینکه روس‌ها حمله کردند و شوروی‌ها به ایران آمدند و شیلات به هم خورد، او بیکار شد و به ساری منتقل شد و کارمند اداره راه‌آهن شد. ما منتقل شدیم و من در ساری بزرگ شدم.

این سؤال را برای این مطرح کردم که یک گروهی در شمال وجود داشت و عباس مفتاحی رهبری آن را بر عهده داشت؛ این گروه شامل برادران قبادی، چنگیز قبادی و بهرام قبادی و مهرنوش امیرابراهیمی بود. چطور شد که شما به سمت گروه پویان-احمدزاده رفتید که بیشتر بچه‌های مشهد بودند؟

گروه متشکل از چند شاخه بود؛ یکی شاخه مشهد بود، یکی شاخه تبریز بود که شاخه تبریز دو گروه بود، در مازندران هم شاید به سطح شاخه نرسیده بود، چون اعضا پراکنده بودند یعنی هم در رشت بودند، هم در ساری و هم در بابل. ما یک گروه بودیم، یعنی رهبری گروه یکی بود ولی شاخه‌ها و ارتباطات تفاوت داشت. باید توجه داشته باشید که تا آن سال‌ها واقعا ما اطلاعی از هیچ‌کسی نداشتیم. ما فقط عباس مفتاحی را می‌شناختیم. خودمان هم کوشش می‌کردیم ندانیم، چون زیر فشار شکنجه ندادن اطلاعات خیلی سخت بود. علت اینکه فدایی‌ها در هنگام دستگیری نمی‌خواستند زنده دستگیر شوند، به خاطر شکنجه‌های وحشیانه‌ای بود که هیچ‌کس نمی‌توانست مقاومت کند و ضربات زیر شکنجه محکم بود. ممکن بود کسانی لو بروند که به تشکیلات ضربه بخورد و به همین دلیل این عنوان فدایی خلق را برگزیدند.

نکته مهمی در تأیید حرف شما وجود دارد و آن اینکه پویان بسیار فرد باهوش و فهیمی بود. او در زمانی جلال را نقد می‌کند که جلال اتوریته‌ای قوی در جریان روشنفکری ایران دارد. در همان سال‌ها که پویان نقدی بر آل‌احمد می‌نویسد، فکر می‌کنم حدود ۲۳ یا ۲۴ سالش است، درست است؟

بله. پویان متولد ۱۳۲۵، مسعود احمدزاده متولد ۱۳۲۵ و عباس مفتاحی متولد ۱۳۲۴ است. اینها در ۲۴ و ۲۵ سالگی اعدام شدند و آن نوشته‌ها را در سنین کمتر از آن داشتند. اینها در زمانه خودشان افراد باهوشی بودند و زبان می‌دانستند و خودشان ترجمه می‌کردند و توزیع می‌کردند. ما یک هسته سه نفره بودیم، شامل من و احمد فرهودی و رحیم کریمیان. به مدت یک سال و نیم، یک دستگاه مخفی تایپ در خانه داشتیم. دو تا دستگاه تایپ داشتیم که شبانه‌روز تایپ می‌کردیم. تمام وقت اضافی ما صرف تایپ دست‌نوشته ترجمه‌هایی می‌شد که همین دوستان انجام می‌دادند. البته ما آنها را نمی‌شناختیم. عباس این ترجمه‌ها را برای ما می‌آورد و آنها را تایپ می‌کردیم تا دست‌نوشته نباشد، چون اگر دست‌نوشته لو می‌رفت، می‌توانست توسط ساواک ردیابی شود. همچنین اعضای شاخه تبریز که از یاران صمد بهرنگی بودند، آنها هم همه فرهنگی و اهل کتاب و مطالعه بودند، مثل علیرضا نابدل، بهروز دهقانی، کاظم سعادتی و دیگر دوستانی که در شاخه تبریز بودند. مرکز اعضای شاخه تبریز در دانشگاه نبود بلکه در روستاها بود و در معلمان و شاگردان نفوذ داشتند. آنها کارهای فرهنگی بزرگی کرده بودند. خود بیژن جزنی، ضیاظریفی، شکرالله پاک‌نژاد و دیگر یارانشان همه اهل قلم و نظر و اندیشه بودند. فرصت نداشتند که شکفته شوند و امکان نداشتند حرف بزنند. با این وصف، در همان عمر کوتاهشان کارهای زیادی کردند. بیژن جزنی در زندان این فرصت را داشت و تا ۳۰ تیر ۱۳۵۴ که در تپه‌های اوین به اتفاق هشت نفر دیگر کشته شد، نوشته‌های زیادی در زندان نوشت. نوشته‌های بیرون از زندانش بسیار اندک هستند و بیشتر در درون زندان با سختی‌ها و محدودیت‌های بسیار و با حکومت نظامی در داخل زندان می‌نوشت. اینها مجبور بودند هنگام کتاب خواندن و انگلیسی خواندن، نوشته‌هایشان را لای کتاب جاسازی کنند، به‌خصوص نوشته‌های بیژن زیاد است و بسیاری از نوشته‌های او هم چاپ شده است و اخیرا هم کتاب «مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی» چاپ شده که من مجددا به‌تازگی آن را خواندم. در آن زمان هم این نوشته را خوانده بودم. اینها کارهای برجسته‌ای دارند. چریک‌ها دانش و معلوماتی داشتند، اما متأسفانه عمر مبارزه و عمر چریک‌ها کوتاه بود، به‌خصوص در سال ۱۳۵۰ بسیاری درو شدند. آنهایی که در فعالیت‌های بعدی چریکی شرکت کردند، اگر به زندان‌ها نمی‌پیوستند، کمتر می‌توانستند مطالعه کنند. فرصت کمی داشتند. بیشتر عمل‌گرا بودند. ولی آنهایی که از زندان رفتند مثل بهروز دهقانی و آدم‌های دیگر، دانش و معلومات بیشتری را به سازمان می‌بردند. آن موقع عمر مبارزه کوتاه و ضربات پی‌درپی بود. در شرایط جنگ‌وگریزهای دائمی مطالعات عمیق نبود. در همان سال‌های ۱۳۵۳-۱۳۵۴ حمید مؤمنی هم بود که یک مقدار گرایشات مائوئیستی داشت ولی خیلی کارهای درخشانی از نظر پژوهش مسائل اجتماعی و کشاورزی کرد.

درمورد بیژن جزنی، درمورد شخصیتش و فعالیت‌هایش بسیار صحبت شده است، اما درمورد مسعود احمدزاده و پویان و شخصیت آنها خیلی کمتر گفته شده. شما از نزدیک پویان را دیدید؟ به نظرتان واجد چه ویژگی‌های شخصیتی بود؟

متأسفانه من پویان را ندیدم. پویان در ۴ اردیبهشت سال ۱۳۵۰ در حمله به بانک آیزنهاور شناخته می‌شود و تیم‌شان ضربه می‌خورد. من در آن موقع در زندان بودم. در ۴ اسفند ۱۳۴۹ بازداشت شدم که تا ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۰ طول کشید. دوباره در ۱۰ شهریور ۱۳۵۰ دستگیر شدم و تا انقلاب در زندان بودم. ولی احمدزاده را دیدم. در آن اتاق عمومی بسیاری از بچه‌ها جمع شده بودند و البته من در آن اتاق نبودم، ولی در آن اتاق رحیم کریمیان، حسن جعفری، مهدی سامع، اصغر ایزدی، رحیم اسکوئی، نابدل، عباس مفتاحی، اسد مفتاحی و مسعود احمدزاده بودند و بحث‌های زیادی در آنجا کردند. متأسفانه من آنجا نبودم، ولی چند سال پیش حسن گلشاهی هم که در همان اتاق بود، یک نوشته‌ای به نام «آن اتاق تاریخی» نوشت که بسیار جالب است. من احمدزاده را در دادگاه دیدم. ما چهار نفر بودیم که اتهام ترویج مرام اشتراکی داشتیم که حداقل سه و حداکثر ۱۰ سال محکومیت داشت. به ما یعنی ۱۹ نفر از رفقا، اتهام تشکیل دسته اشرار یا چنین چیزی زده بودند و این اتهام حداکثر حکم اعدام داشت. ما را در آن دادگاه گنجانده بودند که بگویند یک چند نفری هم احکام حبس چندساله گرفتند. آن دادگاه هم کاملا دربسته بود. من در آن دادگاه مسعود احمدزاده را دیدم. رفقای اصلی را در آنجا دیدم، به جز آنهایی که قبل‌تر کشته شده بودند و کارشان به زندان نرسیده بود. اینها خیلی جوان بودند. ما همه جوان بودیم. البته من خودم متولد ۱۳۲۲ بودم و دو، سه سال بزرگ‌تر از این دوستان بودم. آنها پیشرو کلاس‌شان بودند، مسعود احمدزاده فارغ‌التحصیل رشته ریاضی بود. اگر وارد سیاست نمی‌شد، دانشمند می‌شد. درباره‌اش این‌طور می‌گفتند. باهوش و بااستعداد بود. من پویان را ندیدم، اما درباره‌اش بسیار گفته‌اند. او حتی با جلال آل‌احمد دوست بود. نقد او از جلال آل‌احمد به خاطر این نبود که او را نمی‌شناخت، او را می‌شناخت و با او مراوده داشت. پویان با صمد بهرنگی هم تماس و آشنایی داشت، منتها آن سال‌ها همه اسم مستعار داشتند و شناخته نمی‌شدند و اسم حقیقی خودشان را نمی‌نوشتند. وقتی که صمد در سال ۱۳۴۷ در رودخانه غرق شد، ارتباط پویان با آن دسته بچه‌های تبریز قطع می‌شود تا اینکه در یک شرایطی کم‌کم به هم وصل می‌شوند و عضو گروه می‌شوند. در مجموع رفقای ما بسیار جوان بودند. فرصت نکردند که شکفته شوند. همان اندازه‌ای که بودند، نشان دادند که چه نبوغی دارند و چه استعداد و ظرفیت‌هایی دارند.

در صحبت‌های شما دو نکته وجود دارد که مایلم درباره آن صحبت کنید. یکی اینکه شما دو بار زندان بودید. چه سال‌هایی زندان بودید و چه اتفاقاتی در زندان افتاد؟ بازجوی شما چه کسی بود؟ آیا مورد شکنجه قرار گرفتید یا نه؟

بار اول به خاطر عملیات بانک ملی شعبه ونک بود که احمد فرهودی در آن شرکت داشت. در آن عملیات حمید توکلی، احمد زیبرم، کاظم سلاحی و احمد فرهودی شرکت داشتند. من در آن زمان کارمند دارایی بودم. به ما دو، سه ماه مأموریت آموزشی برای دوره تکمیلی داده بودند. ما در تهران اتاق گرفته بودیم. احمد مخفیانه پیش ما می‌آمد و در جریان مسائل بانک و اینها بودیم. بعد از اینکه عملیات بانک را انجام می‌دهند، به دلایلی آن عملیات لو می‌رود و احمد شناخته می‌شود و ما را دستگیر می‌کنند. اما هیچ دلیلی نداشتند که برای من حکم جلب صادر کنند. شهربانی مرکز من و رحیم کریمیان را دستگیر کرده بود. یک شب تا ساعت ۱۲.۱۰ شب ما را به شکوفه نو و جاهای دیگر بردند که من در کتابم به نام «سفر با بال‌های آرزو» که ۲۰ سال پیش نوشته بودم، به آن وقایع اشاره کردم. این کتاب دوجلدی است و جلد دوم مربوط به مهاجرت به شوروی است. جلد بعدی هم در راه است. در آنجا من این را مفصل توضیح دادم که ما به جاهایی رفتیم و پشت آن چهره شهر تهران را در آن سال‌ها دیدیم که چه می‌گذشت. به هر حال چون دلیلی نداشتند، ما را رها کردند و دو هفته بعد دوباره دستگیر کردند. درواقع ما را خواستند، گرفتند و بردند. آن موقع ما را یک شب نگه داشتند. باز هم مدرکی علیه ما نداشتند و ما رفتیم. آن موقع به ساری یعنی محل کارمان رفتیم. عملیات سیاهکل انجام شد. در اسفند سال ۱۳۴۹ احمد فرهودی را در جنگل دستگیر می‌کنند. من و رحیم کریمیان را هم در ساری دستگیر کردند. در این مدت من البته شکنجه‌ای نشدم. فقط می‌گفتند هویت شما محرز است و درباره دوستان و فعالیت‌تان بنویسید. ما هم یک چیزهایی برای ردگم‌کنی نوشتیم که اصلا ما نبودیم و خبر نداریم و اینها. با این وصف، ما را نزدیک به سه ماه نگه داشتند و بعد رها کردند. از آن موقع به بعد از طریق واسطه‌ای، هم با عباس مفتاحی در تماس بودیم و هم با انوش مفتاحی که برادرزاده عباس بود. در آن ارتباط، با عباس در شهر بابل ملاقات کردیم. در تمام مدتی که عباس شناخته شده بود، یعنی به‌اصطلاح صد هزار تومانی شده بود و تحت تعقیب بود تا موقع دستگیری‌اش، از تهران خارج نشده بود. به بابل آمد و من و رحیم کریمیان به ملاقات او رفتیم. سوار ماشین شدیم و او هم موهایش را بور کرده بود که شناخته نشود. صحبت کردیم و قرار گذاشتیم که با هم برویم و بپیوندیم. اما در قراری که انجام شد و البته من در قرار نبودم و رحیم کریمیان با طرف دیگری بود که گویا اسد مفتاحی بود، اینها نمی‌توانند در بابل قرار را پیدا کنند. قرار برقرار نمی‌شود و ما می‌مانیم تا اینکه دستگیر می‌شویم. دستگیری من از تاریخ ۱۰ شهریور ۱۳۵۰ است که آن موقع من اولین بار درباره بچه‌های مجاهد در آنجا شنیدم که عده‌ای بچه‌های انقلابی هستند، مذهبی هم هستند، گرایش‌های علمی دارند و حرف‌های مارکسیستی می‌زنند. در سلول انفرادی ما، احمد طباطبایی بود که بعد از انقلاب یک مدت کوتاهی در ساری استاندار شده بود و بعد در یک تصادف جاده‌ای کشته شد. احمد پزشک بود. من در آنجا مجاهدین را دیدم. این بار وقتی ما را گرفتند، مستقیم به زیرزمین بردند و شلاق زدند، ولی مسئله ما لو رفته بود. ما هیچ کاری نکرده بودیم و فقط می‌خواستیم بپیوندیم، منتها تصمیم به پیوستن خودمان را اعتراف نمی‌کردیم و می‌گفتیم که عباس را ما خواسته بود که برایش اتاق بگیریم و ما هم گفتیم نمی‌خواهیم و این ارتباط وجود داشت، چون هم‌کلاس بودیم، ولی آنها ما را با شلاق زدند. تا نیمه‌های شب زدند. من را جداگانه به یک اتاق بردند و رحیم کریمیان را هم جداگانه بردند. نمی‌توانستیم دمپایی بپوشیم. پاهای‌مان ورم کرده بود، ولی آن‌قدر نبود که پاهای‌مان پاره شود. آنها از کسانی که اطلاعات بیشتری می‌خواستند یا اطلاعات حساس می‌خواستند، ولکن نبودند. مثلا همان موقع شنیدم به اصغر ایزدی از بچه‌های سیاهکل که در همان دادگاه ۲۳ نفره بود و محکوم به اعدام شده بود و تخفیف گرفت و به حبس ابد محکوم شد، ۵۰۰ ضربه شلاق زده بودند. دیگر چیزی در پایش باقی نمی‌ماند. شکنجه آن زمان بسیار شدید بود، اما برای کسانی که آنها فکر می‌کردند خیلی جدی‌اند. یکی، دو سال که گذشت، یک دستگاهی به نام آپولو درست کردند که وقتی طرف را می‌بستند و شکنجه می‌دادند، کلاهی را سرش می‌گذاشتند که وقتی داد و فریاد می‌زد، صدایش بیشتر از دو برابر شود و خود آن فرد را اذیت می‌کرد. بعد در سال ۱۳۵۳-۱۳۵۴ دیگر هرکسی را می‌گرفتند، اول می‌بردند می‌زدند تا بعد خلاف آن ثابت شود. بسیاری از آدم‌هایی که اصلا تصادفی گرفته بودند یا یک کاغذ یا اعلامیه‌ای خوانده یا شنیده بودند یا یک حرفی زده بودند، به‌عنوان چریک می‌گرفتند و شکنجه می‌کردند. اینها دیگر از ما گذشته بود و ما محکومیت‌مان را کشیده بودیم. کسانی که محکومیت می‌گرفتند زندان می‌کشیدند، مگر اینکه پرونده‌ای جدید باز می‌شد. البته اواخر دوره شاه هم بسیاری از زندانیان را که زندان‌شان تمام شده بود، نگه می‌داشتند و به آنها ملی‌کش یا فرجی می‌گفتند. نمی‌دانم این اصطلاحات چه بوده است. اینها را بدون اینکه محاکمه شوند و بدون اینکه اصلا اتهام جدیدی داشته باشند، شش ماه تا یکی، دو سال نگه می‌داشتند و بعد رها می‌کردند. محکومیت‌شان تمام شده بود؛ اما باز هم آنها را نگه می‌داشتند و بعد رها می‌کردند.

درباره انشعاب و تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق که باعث از هم پاشیدن‌شان شد، هم بگویید.

ما در زندان مشهد بودیم که این خبر را شنیدیم. البته درباره سازمان مجاهدین از همان ابتدا معلوم بود که اینها مذهبی هستند اما مذهبی کلاسیک و سنتی نیستند، به‌ویژه آنکه تعدادی از اینها به فلسطین رفته بودند و آن شرایط را در آنجا دیدند و با گروه‌های مختلفی برخورد داشتند. استفاده آنها از مارکسیسم باعث شده بود که به‌عنوان مارکسیست اسلامی مشهور شوند. درواقع اینها از نظر علم اقتصاد از مارکسیسم استفاده می‌کردند، به‌ویژه از افکار مائو بیشتر از افکار لنین استفاده می‌کردند. افکار لنین خیلی مارکسیستی و کمونیستی بود. ما آن موقع هم این مسئله را پیش‌بینی می‌کردیم که تلفیق‌کردن این دو نظر با هم، شاید دوام نداشته باشد. به‌ویژه در حرکات و رفتار اینها می‌دیدیم که زیاد مذهبی به نظر نمی‌رسند، چون واقعا مذهبی متعارف نبودند اما مذهبی بودند. به‌تدریج این اختلافات درون گروه‌شان و درون سازمان‌شان رواج یافت. تقی شهرام و حسین عزتی که از طریق سروان احمدیان از زندان شهربانی ساری فرار می‌کنند، درون رهبری‌شان رفتند و فشار آوردند به کسانی که مارکسیسم را نمی‌پذیرفتند و کار به کشتار کشید. این امری بود که سازمان چریک‌های فدایی خلق نمی‌پسندید و هیچ وقت هم تایید نکرد. همان موقع هم در گفت‌وگوهایی که حمید اشرف و بهروز ارمغانی با تقی شهرام داشتند و در چند نوار چند سال پیش در اروپا پخش شد، این جدایی را تایید نکردند. اصلا یک گروه که مارکسیست می‌شود، چرا نام مجاهدین را می‌گیرد. خوب می‌تواند روی گروه اسم دیگری بگذارد! چرا مجاهدین را از صحنه حذف می‌کنند؟ اینها مسائلی بود که متأسفانه در آن زمان به لحاظ تاریخی رخ داد که ضربه سختی بر جنبش ملی ایران بود، چون به هر حال نیروهای مختلفی در مبارزه با رژیم شاه بودند. همه مترقی نبودند. همه خواستار سوسیالیسم نبودند. همه خواستار یک حکومت متعادل و عادلانه نبودند. بعضی‌ها آزادی می‌خواستند، بعضی‌ها آزادی مذهبی بیشتر می‌خواستند و به هر حال هر نوع گرایشی وجود داشت. در شرایط استبداد، مخالفان همه از یک گرایش نیستند که بخواهند از زاویه ترقی‌خواهی مبارزه کنند. افراد از هر زاویه‌ای مبارزه می‌کنند، حتی یک خانی که زمین‌هایش را از او گرفته بودند، هم مبارزه می‌کرد؛ بنابراین گرایش‌های مختلفی وجود داشت. آن اتفاق ضربه سنگینی بود که به‌ویژه در صفوف جنبش مذهبی اختلاف ایجاد کرد. مارکسیست‌ها هیچ نقشی در آن نداشتند. در داخل خودشان این قضایا رخ داد. خود مجاهدی که مارکسیست شد، این کار را کرد. هیچ‌یک از مارکسیست‌های بیرون این کارها را نکردند. قبول هم نداشتند.

عباس مفتاحی و نقی حمیدیان در دادگاه نظامی